**( فا ) مسأله تناسخ**

**سؤال**

مسأله تناسخ که معتقد بعضی ملل است چسان است ؟

**جواب**

آنچه گفته ميشود ما را مقصد بيان حقيقت است توهين عقايد ملل ديگر نيست مجرّد بيان واقعست و بس و الّا بوجدان نفسی تعرّض ننمائيم و اعتراض روا نداريم . پس بدان تناسخيان بر دو قسمند قسمی معتقد بعقاب و ثواب معنوی در عالم اخروی نيستند لهذا برآنند که انسان بتناسخ و رجوع باين عالم مجازات و مکافات بيند و نعيم و جحيم را حصر در اين جهان دانند و بجهان ديگر قائل نيستند . و اين فرقه ايضاً بر دو قسمند بعضی برآنند که انسان گاهی در رجوع باين عالم بصورت حيوان درآيد تا مجازات شديده بيند و بعد از حمل عذاب اليم از عالم حيوان دوباره بعالم انسان آيد و اين را تواسخ نامند و قسم ديگر برآنند که از عالم انسان بعالم انسان رجوع کند و در رجوع ثواب و جزای زندگانی اوّل مشاهده نمايد و اينرا تناسخ گويند و هر دو فرقه بجهانی غير اين جهان قائل نيستند . و فرقه ديگر از اهل تناسخ بعالم اخروی قائل و تناسخ را واسطه تکامل شمرند که انسان بذهاب و اياب در اين جهان بتدريج کسب کمالات نمايد تا آنکه بمرکز کمال رسد يعنی نفوس ترکيب از مادّه و قوّتند مادّه در بدايت يعنی دور اوّل ناقص است و چون مکرّر باين عالم آيد مادّه ترقّی نمايد و صفا و لطافت حاصل کند تا مانند آئينه شفّاف گردد وقوّت که عبارت از روح است بجميع کمالات در آن تحقّق يابد . اين است مسأله اهل تناسخ و تواسخ مختصراً بيان شد اگر بتفصيل پردازيم اوقات تعطيل شود همين مجمل کفايت است و دلائل و براهين عقليّه بر اين مسأله ندارند مجرّد تصوّر و استنباط از قرائن است نه برهان قاطع . بايد از معتقدان تناسخ برهان طلبيد نه قرائن و تصوّر و وجدان ولی شما از من دلائل و براهين امتناع تناسخ ميجوئيد لهذا بيان امتناع بايد نمود . اوّل برهان امتناع اين است که ظاهر عنوان باطن است و ملک آئينه ملکوت و عالم جسمانی مطابق عالم روحانی . پس در عالم محسوس ملاحظه نما که تجلّی تکرّر نيابد چه که هيچ کائنی از کائنات بديگری من جميع الوجوه مشابه و مماثل نه آيت توحيد در جميع اشيا موجود و پديد اگر خزائن وجود مملوّ از دانه گردد دو دانه را من جميع الوجوه مشابه و مطابق و مماثل بدون امتياز نيابی لابدّ فرق و تمايزی در ميان . چون برهان توحيد در جميع اشيا موجود و وحدانيّت و فردانيّت حقّ در حقائق جميع کائنات مشهود پس تکرّر تجلّی واحد ممتنع و محال لهذا تناسخ که تکرّر ظهور روح واحد بماهيّت و شؤون سابق در اين جهان تجلّی واحد است و اين مستحيل و غير ممکن . و چون از برای هر کائنی از کائنات ناسوتيّه تکرّر بتجلّی واحد محال و ممتنع پس از برای کائنات ملکوتيّه نيز تکرّر در مقامی از مقامات چه در قوس نزول و چه در قوس صعود ممتنع و مستحيل زيرا ناسوت مطابق ملکوتست . ولی در کائنات ناسوتيّه من حيث النّوع عود و رجوع واضح يعنی اشجاری که در سنين سابق برگ و شکوفه و ثمر نموده بودند در سنه لاحق نيز بعينه همان اوراق و ازهار و اثمار ببار آوردند اين را تکرّر نوع گويند و اگر کسی اعتراض نمايد که آن ورق و شکوفه و ثمر متلاشی شد و از عالم نبات بعالم جماد تنزّل نمود دوباره از عالم جماد بعالم نبات آمد پس تکرّر يافت جواب اينست که شکوفه و برگ و ثمر پارسال متلاشی شد و آن عناصر مرکّبه تحليل گشت و در اين فضا تفريق شد آن اجزاء مرکّبه برگ و ثمر پارسال بعينها بعد از تحليل دوباره ترکيب نگشته و عود ننموده بلکه از ترکيب عناصر جديده نوعيّت عود کرده . و همچنين جسم انسان بعد از تحليل متلاشی گردد و اجزاء مرکّبه تفريق شود و اگر چنانچه از عالم جماد و يا نبات دوباره اين جسم عود کند اين جسم بعينه اجزاء مرکّبه انسان سابق نبوده آن عناصر تحليل شد و تفريق گشت و در اين فضای واسع منتشر شد بعد اجزاء ديگر از عناصر ترکيب گشت و جسم ثانی شد و شايد جزئی از اجزاء انسان سابق در ترکيب انسان لاحق داخل شود امّا آن اجزاء بتمامها و عينها بدون زياده و نقصان محفوظ و مصون نمانده تا دوباره ترکيب گردد و از آن ترکيب و امتزاج انسان لاحق بوجود آيد و استدلال شود باينکه اين جسم بتمام اجزا عود نموده و شخص اوّل شخص ثانی شده بناء عليه تکرّر حاصل گرديده و روح مانند جسم بعينه عود و تکرّر نموده و بعد از فوت بذاته رجوع باين عالم فرموده . و اگر گوئيم که اين تناسخ بجهت حصول کمالست تا مادّه کسب صفا نمايد و شفّاف گردد و پرتو روح بمنتهای کمال در او ظاهر شود اين نيز تصوّر محض است زيرا بر فرض تصديق اين مطلب در تجدّد و عود تغيير ماهيّت ممکن نه زيرا جوهر نقص بعود و رجوع حقيقت کمال نگردد ظلمت صرف بعود و رجوع مصدر نور نشود حقيقت عجز برجعت قدرت و قوّت نشود و ماهيّت ناسوتيّه بعود و رجوع حقيقت ملکوتيّه نشود شجره زقّوم آنچه تکرّر يابد ثمر شيرين ندهد و شجره طيّبه هر چه عود کند ميوه تلخ ببار نيارد پس معلوم شد که تکرّر و رجوع بعالم ناسوتی مورث کمال نشود و اين تصوّر را برهان و دليلی نه عبارت از افکار است بلکه مدار حصول کمال فی الحقيقه فيض پروردگار . حضرات ثياسفيها برآنند که انسان در قوس صعود بکرّات و مرّات عود و رجوع نمايد تا اينکه بمرکز اعلی رسد در آن مقام مادّه مرآت صافی شود و انوار روح بنهايت قوّت سطوع کند و کمال ذاتی حاصل گردد و حال آنکه مسلّم مدقّقين مسائل الهيّه است که عوالم جسمانی بنهايت قوس نزول منتهی گردد و مقام انسان نهايت قوس نزول و بدايت قوس صعود است که مقابل مرکز اعلی است ديگر از بدايت تا نهايت قوس صعود مراتب روحانيّه است قوس نزولرا ابداع خوانند و قوس صعود را اختراع نامند قوس نزول بجسمانيّات منتهی گردد و قوس صعود بروحانيّات و نوک پرگار در ترسيم دائره حرکت قهقری ننمايد زيرا منافی حرکت طبيعی و نظم الهی است و الّا انتظام دائره بر هم خورد . و از اين گذشته عالم ناسوتی را چندان قدر و مزيّتی نه که انسان بعد از نجات از اين قفس دوباره آرزوی اين دام نمايد بلکه بفيض ابدی استعداد و قابليّت حقيقت انسان بسير در مراتب وجود ظاهر و عيان گردد نه بتکرّر و رجوع . اين صدف هر دُرّ و خَزف که در کُمون دارد چون يک مرتبه دهان گشايد ظاهر و عيان شود و اين گياه چون يک مرتبه برويد خار يا گل ببار آرد احتياج بانبات ثانی نيست . و از اين گذشته سير و حرکت در عوالم بخطّ مستقيم بر نظم طبيعی سبب وجود است و حرکت منافی نظم و وضع طبيعی سبب انعدام است و رجوع روح بعد از صعود منافی حرکت طبيعی و مخالف نظم الهی لهذا از رجوع ، حصول وجود ممتنع و مستحيل مانند آنست که انسان بعد از خلاصی از عالم رحم دوباره بعالم رحم رجوع نمايد . ملاحظه نمائيد که اهل تناسخ و تواسخ را چه تصوّر سست ، جسم را ظرف شمرند و روحرا مظروف دانند مانند آب و جام اين آب از اين جام فراغت نمود و در جام ديگر عود کرد اين تصوّر ملعبه صبيان است . آن قدر ملاحظه نکنند که روح از مجرّدات است و دخول و خروج ندارد نهايت اينست که تعلّق بتن مانند آفتاب بآئينه حاصل نمايد و اگر چنانچه روح بسبب تکرّر رجوع بعالم جسمانی قطع مراتب نمايد و کمال ذاتی يابد بهتر آن بود که پروردگار روح را امتداد حيات در عالم جسمانی ميداد تا اکتساب کمالات و فيوضات مينمود لزوم چشيدن جام هلاک و حصول حيات ثانی نبود . اين فکر اصلاً از تصوّر حصر وجود در اين جهان فانی و انکار جهانهای الهی در بعضی از تناسخيان منبعث و حال آنکه عوالم الهی نامتناهی . اگر عوالم الهی باين عالم جسمانی منتهی گردد ايجاد عبث شود بلکه وجود ملعبه صبيان گردد که نتيجه اين کائنات نا متناهی وجود اشرف انسانی آن نيز ايّامی چند در اين دار فانی ذهاب و اياب نمايد و مکافات بيند عاقبت کلّ کامل گردند و ايجاد الهی و کائنات موجوده نامتناهی تکميل و منتهی شوند الوهيّت ربّانيّه و اسماء و صفات الهيّه در حقّ اين کائنات روحانيّه موجوده الآن از تأثير معطّل و معوّق گردد سُبْحَانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ مانند عقول قصيره فلاسفه سلف مثل بطلميوس و سائرين که چنين اعتقاد و تصوّر مينمودند که جهان حيات و وجود محصور در کره ارض است و اين فضای نامتناهی وجود محصور در طبقات تسعه آسمانی و جميع فارغ و خالی . ملاحظه نمائيد که چقدر فکرشان قصير و عقولشان ضعيف بود حال تناسخيان نيز چنان گمان نمايند که جهانهای الهی محصور در عوالم تصوّر انسانی بلکه بعضی از تناسخيان مثل دروز و نُصيری را تصوّر چنان که وجود محصور در اين جهان جسمانی اين چه تصوّر جاهلانه است زيرا در اين کون الهی که در نهايت کمال و جمال و عظمت نمودار اين اجرام نورانيّه عالم جسمانی نامتناهی ديگر دقّت بايد نمود که عوالم روحانيّه الهيّه که اصل اساس است چقدر نامتناهی و بی پايانست فاعتبروا يا اولی الابصار . باری بر سر اصل مطلب رويم در کتب مقدّسه و صحف الهيّه ذکر رجعت موجود ولی نادانان پی بمعانی آن نبردند و تناسخ گمان نمودند زيرا مقصود انبيای الهی از رجوع رجوع ذاتی نيست بلکه رجوع صفاتيست يعنی رجوع مظهر نيست رجوع کمالاتست . در انجيل ميفرمايد که يحيی بن زکرّيا حضرت ايلياست از اين بيان مراد رجوع نفس ناطقه و شخصيّت حضرت ايليا در جسد حضرت يحيی نه بلکه مراد اينست کمالات و صفات حضرت ايليا در حضرت يحيی جلوه و ظهور نمود . سراجی که شب گذشته در اين محفل برافروخت چون در شب آينده سراج ديگر برافروزد گوئيم چراغ ديشب باز روشن شد آب از چشمه ای جاری بود بعد انقطاع يافت چون باز جريان کند در جريان ثانی گوئيم اين آب آن آبست دوباره جاری شد و اين سراج بعينه آن سراج و همچنين در بهار سال گذشته گل و رياحين بشکفت و ميوه خوشگوار بار آمد در سال آينده گوئيم که آن ميوه خوشگوار بار آمد و آن گل و رياحين و ازهار عود و عروج نمود . از اين بيان مقصد آن نيست که اجزاء مرکّبه گل پارسال بعينه بعد از تحليل دوباره ترکيب يافت و عود و رجوع نمود بلکه مراد اينست که آن لطافت و ملاحت و رائحه طيّبه و لون بديع که در گل پارسال بود بعينه در گل امسال مشهود و واضح است خلاصه مقصود تشابه و تماثل بين اين گل و آن گل است و رجعتی که در صحائف الهيّه مذکور اينست و اين معنی در رساله ايقان بقلم اعلی مفصّل و مشروح گشته مراجعت نمائيد تا بر حقائق اسرار الهيّه مطّلع گرديد و عليک التّحيّة و الثّناء .